شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال شانزدهم
۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۴
۱۲ ذی‌القعده ۱۴۴۶
شماره ۴۴۸۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۳۶% رطوبت هوا	۱۶ ↓ ۲۹ ↑
صبح ۲۰	ظهر ۲۸
عصر ۲۵	شب ۲۰

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۷:۵۶
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۹:۰۶
- غروب آفتاب ۱۸:۲۶:۵۰
- اذان صبح فردا ۰۲:۵۰:۰۶
- اذان مغرب ۱۸:۴۶:۴۹
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۲۸:۰۹

کارتون شهر

رضا جنگی

این خلیج تا ابد فارس است.

کوچه

هرچه دارم، از امام‌رضا(ع) دارم

مرتضی محمدپورا همه ما همیشه او را با همان یونیفرم چشم‌نواز یکسره سفید دیده‌ایم؛ با شانه‌های ستبر و اخم دشمن‌شکنی که وقتی ایستاده در محضر رهبر معظم انقلاب گزارش فعالیت‌های نیروی دریایی ارتش را روایت می‌کند، دوست و دشمن سرتا پا گوش می‌شوند تا ببینند دریادلان صف‌شکن تحت فرمان او، چه دستاوردهای تازه‌ای داشته‌اند. امیر دریادار شهرام ایرانی، دریاسالار کرانه‌های نیلگون خلیج فارس و فرمانده مقتدر ناوشکن‌های غول‌پیکر و هیولاهای شناور فولادی، یک چهره دیگر هم دارد؛ وقتی به‌جای یونیفرم سفید، کت بلند خادمی را به تن می‌کند و به‌جای دوربین و نقشه و بی‌سیم، چوب پر به دست می‌گیرد، شانه‌هایش فرو می‌افتند، لبخند بر لبانش می‌نشیند و همیشه پایین‌پای حضرت در نزدیک‌ترین نقطه به ضریح، بی‌ادعا و متواضع می‌ایستد تا به زائران خوشامد بگوید و حالا می‌خواهیم او را طور دیگری بشناسیم؛ البته از زبان خودش و از ناگفته‌های خدمتش در حرم مطهر رضوی:

خیلی التماس کردم. به شما بگویم شاید بیش از ۱۰ سال هربارکه به مشهد می‌آمدم و زیارت می‌کردم، تنها حاجتم از آقا این بود که بگذارد در این حرم نوکر او باشم. به حضرت می‌گفتم آقا ما عمرمان را گذاشتیم برای سربازی این نظام مقدس اسلامی و نوکری این ملت. حالا چه می‌شود اگر بگذارید خادم شما هم باشیم؟ چند سال به همین منوال گذشت تا اینکه وقتی دیدم راه نمی‌دهند، متوسل شدم به حضرت معصومه(س). سعی می‌کردم به محض اینکه فرصت فراغتی از مأموریت‌ها پیش می‌آید، بی‌معطلی فوری بروم قم، خانم را زیارت کنم و از ایشان بخواهم برای ما واسطه بشوند تا برادرشان این نوکر را قبول کنند. بالاخره از سال ۱۴۰۲ این روزی نصیب ما هم شد و به آرزویمان رسیدیم....

اگر علاقه‌مند به مطالعه کامل این مصاحبه هستید، این کد را اسکن کنید.

سروستان

شهیدی که در مشهد آرام گرفت

یادی از شهید سرلشکر فرامرز عباسی هم‌زمان با سالروز آسمانی شدنش

سال ۱۳۱۷ در طالقان به دنیا آمد، بعد از گذراندن تحصیلات ابتدایی به تهران رفت و بعد در ارتش مشغول به خدمت شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی دست همسر و فرزندانش را گرفت و از کرج به مشهد آمد و مجاور علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) شد. با شروع جنگ تحمیلی همچون بسیاری از غیورمردان وطن با اولین گروه اعزامی از لشکر ۷۷ به سوی مناطق عملیاتی شتافت. اسفند همان سال به مرخصی آمد و دوازده روز در کنار خانواده‌اش بود، اما پس از آن دوباره به جبهه رفت. فرامرز عباسی دو ماه بعد و در ۲۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید و همسرش هما و جگرگوشه‌هایش رامش و آرش را که امروز هردو آن‌ها به طبابت مشغول‌اند، تنها گذاشت.

شهید عباسی یکی از طراحان نقشه عملیات، در شکست حصر آبادان بود که قبل از چشیدن پیروزی به شهادت رسید و پیکر مطهرش در جوار بارگاه منور امام رضا(ع)، بلوک ۱۹ بهشت ثامن‌الائمه(ع) صحن آزادی در آغوش خاک آرام گرفت.

سردیس شهید فرامرز عباسی ساخته ابراهیم پاپی‌راد از آثار نخستین سمپوزیوم مجسمه‌سازی مفاخر و شهدای مشهد مهر ۱۳۹۹ در ابتدای بولواری که سال‌هاست به نام این شهید بزرگوار نام‌گذاری شده، جانمایی شده است.

برای مطالعه مطلبی درباره شهید فرامرز عباسی که در قالب «اول‌شخص» در همین صفحه منتشر شده است کد را اسکن کنید.

اول شخص

ناجی افسانه‌های سرزمین خورشید

یادی از حمیدرضا خزاعی، پژوهشگر داستان‌های فولکلور خراسان، هم‌زمان با سالروز درگذشتش

مریم شیعه| اولین باری که شیفته افسانه‌ها و افسون‌های محلی شد، وقتی بود که آن‌ها را از زبان مادرش شنید. تا مدت‌ها داستان‌نویسی می‌کرد و از یک‌جایی به بعد، تصمیم گرفت به‌جای داستان‌نویسی، سرش را در چشمه‌ای زلال فرو ببرد که سرمنشأ آن، تجربه‌ها، ترس‌ها، امیدها و آرزوهای دیرینه آدم‌ها بود. آن‌ها قصه‌های معمول نبودند. زبان خاموش آدم‌هایی بودند که روزی روزگاری در این جهان زیست می‌کردند و از یک‌جایی به بعد، دیگر نبودند اما حکایت‌هایشان بود. افسانه‌ها و افسون‌های محلی، خشت‌های رنجور و زخم‌خورده‌ای‌اند که هنوز هم بخشی از بار فرهنگ، هویت و جهان‌بینی آدم‌ها را به‌دوش می‌کشند اما نه آن‌قدرها که پیش‌تر. این وظیفه به آن‌ها محول شده بود. آن‌ها جایی‌اند که طبیعت به سخن درمی‌آید. نیروهای ماورایی به زندگی روزمره آدم‌ها سرازیر می‌شوند و حیوانات هم عاملیت دارند. همه‌چیز روی دوگانه خیر و شر سوار می‌شود. نوعی فهم عمیق و ابتدایی از زندگی در آن‌ها جاری است. آرمان‌های نسل‌های خفته و گم‌شده را می‌توان لابه‌لای آن‌ها پیدا کرد. رجوع به آن‌ها، رجوع به ریشه‌های جوامع خرد و کلان است. شالوده‌شکنی از آن‌ها، ما را به لایه‌های زیرین زندگی روزمره می‌برد. داستان‌های فولکلور، حامل خرد نسل‌های پیشین‌اند که به شکلی نمادین، استعاری و با چاشنی خیال‌پردازی، تجلی پیدا می‌کنند. توی جهانی که آدم‌ها هر روز بیشتر از روز قبل به هم شبیه می‌شوند و سنت‌ها باید فراموش شوند تا مدرنیزاسیون اتفاق بیفتد، پرداختن به افسانه‌ها و افسون‌های محلی یک رسالت است. تنوع‌های فرهنگی، شبیه به پرچم مرزهای جغرافیایی‌اند. به باور حمیدرضا نباید این پرچم‌ها روی زمین بماند.

گم‌شدن در دنیای دیو و پری

حمیدرضا دلواپس افسانه‌هاست. بیش از سیصدساعت قصه دارد. قصه‌های ضبط‌شده از آدم‌هایی که درگوشه‌وکنار خراسان بزرگ زندگی می‌کنند. او سال‌ها در روستاهای کوچک و بزرگ، دور و نزدیک می‌گردد و پای حرف‌های آدم‌ها می‌نشیند. از آن‌ها می‌خواهد برایش قصه بگویند و بعد این قصه‌ها را جوری که انگار باارزش‌ترین دارایی‌اش هستند، گوشه‌ای می‌نویسد و بارها و بارها به آن‌ها رجوع می‌کند. بیست‌وچند جلد کتاب درباره افسانه‌ها می‌نویسد و اجازه نمی‌دهد، هیچ افسانه‌ای ناگفته باقی بماند. با این همه، گاهی دیر می‌رسد. وقتی پا به روستا می‌گذارد، به او می‌گویند کاش چندماه یا چندسال زودتر آمده بود تا شاید آدم‌هایی را ببیند که سینه‌شان صندوقچه این قصه‌ها بوده است. آدم‌هایی که دیگر در این دنیا نبودند اما اطرافیانشان آن‌ها را با دریایی از حکایت‌های تلخ و شیرین به‌خاطر می‌آوردند. او خودش زاده روستاست. پیش از گم‌شدن در هزارتوی افسانه‌ها هم می‌نوشت. داستان‌نویس بوده و چند مجموعه داستانی هم به چاپ رسانده است اما حکایت‌های فولکلور مسیر زندگی‌اش را عوض می‌کند. به داستان‌ها رنگ‌وبوی متفاوت‌تری می‌دهد. دانش‌آموخته علوم اجتماعی دانشگاه تهران است و همین مقدمه‌ای برای این اشتیاق می‌شود. آدم‌هایی که علوم اجتماعی خوانده‌اند، نگاه متفاوت‌تری به جهان اجتماعی اطرافشان هم دارند. مسئولیت مطالعات اجتماعی یک شرکت مهندسی در حوزه آب را به عهده دارد و همین باعث می‌شود تا تحرک در محیط روستایی برایش ممکن باشد. رفت‌وآمدهای مکرر به سراسر خراسان و حتی فراتر از مرزهای خراسان، از او یک پژوهشگر همواره در میدان می‌سازد. هفده سال تمام، کفش آهنین به پا می‌کند و در خانه روستاییان بسیاری را می‌زند. وقتی از او می‌پرسند، ماحصل این هفده سال را چطور می‌بیند، می‌گوید هنوز اول راه است. راست هم می‌گوید. هنوز چیزهای زیادی برای دیدن و حرف‌های زیادی برای شنیدن وجود دارد.

زیست جهان‌های متفاوت

انتهای این مسیر باز است. حمیدرضا هرقدر هم بدود، باز پایان این مسیر را نمی‌بیند. توی ذهنش بارها رئالیسم جادویی را بالا و پایین می‌کند و وقتی داستان‌های گوشه‌وکنار دنیا را می‌خواند، به این پی می‌برد که افسانه‌های محلی، قابلیت جابه‌جایی جهانی دارند. استقبال از افسانه‌های محلی را در سراسر دنیا زیاد و غیرمنتظره می‌بیند. سبک‌های داستان‌نویسی را متأثر از افسانه‌ها می‌داند. آدم‌ها توی دنیایی که مدرنیته، تیشه به ریشه تنوع‌هایش زده است و همه‌چیز را همان‌طور که خواسته، طبقه‌بندی کرده است تشنه تماشای تفاوت‌ها هستند. تفاوت‌ها جهان را به‌جای قشنگ‌تری برای زندگی بدل می‌کنند. حمیدرضا خزاعی هم تلاش می‌کرد این جهان را قشنگ‌تر کند. او ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۲ از دنیا رفت و امروز، دومین سالگرد درگذشت اوست. او که پریان جنگل و دیوهای کوهستان را بیدار کرد تا فراتر از مرزهای زمان و مکان، در اذهان جان بگیرند. توی روزگاری که به باور بعضی‌ها، پرداختن به افسانه‌های محلی بازگشت به عقب بود، او فهم عمیق‌تر خود و دیگری را ممکن کرد و آینه‌ای را به‌وجود آورد که نه‌تنها چهره گذشته را انعکاس می‌داد، بلکه امکان‌های نادیده آینده را هم وضوح می‌بخشید.

عکس روز

فرشی برای کودکی

خلخالی| مادرش وقتی مرد، رختخوابش روی یک گلیم پوسیده و نخ‌نما پهن بود و زیرگلیم، کف سیمانی سرد و سخت خانه بود. صفیه تمام زندگی، با خیاطی پول روی پول گذاشته بود بلکه بتواند برای خانه‌اش یک تکه فرش بخرد، اما نشدکه بشود. همیشه چیزی جلوتر از فرش برای خریدن بود. رهن خانه، خرابی یخچال، پول دوا و دکتر، دوچرخه مصطفی. مصطفی درس را بعد از مادر بوسید وگذاشت کنار. رفت توی مغازه فرش‌فروشی حاجی‌ظریف توی خیابان چمن. از پادویی شروع کرد، توسری خورد، حرف شنید، تخته‌های فرش را روی دوش وکمر بالا و پایین کرد، صبح تا شب عرق ریخت تا خودش شد «آقا مصطفی»، صاحب یک مغازه دو نبش توی همان راسته چمن.

حالا توی دست و بال زندگی‌اش همه چیز هست. نیمچه‌تاجری است برای خودش. سال‌هاست خانه‌اش همیشه بوی فرش نو می‌دهد، اما هنوز فکر می‌کند زمین زندگی‌اش، لخت است.

جمعه‌ها می‌رود جمعه‌بازار آخر پنجتن. فرش‌ها وقالیچه‌های مستعمل درمغازه را می‌برد همانجا. برای خودش یک قانونی دارد. معامله را با هیچ مشتری‌ای جوش نمی‌دهد، مگر مادری که دست پسربچه‌اش را گرفته و آمده است برای خریدن یک تکه فرش. فرقی نمی‌کند چقدر پول داشته باشند، فرش را می‌گذارد توی دست‌های پسر و راهی‌شان می‌کند بروند خانه. با همه این‌ها هنوز هم حس می‌کند روی زمین زندگی‌اش فقط یک گلیم پوسیده پهن است و جایی از دل مادرش درد می‌کند.

عکس: محمدحسن صلواتی| شهرآرا
برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.